



ابراهیم افشار / روزنامه نگار
هر بار میهمان روایت تک نگارانه
او خواهیم بود

چرا از کرونا نمی ترسیم؟

جمع خوانی

یکی مُشْتَلِقُ داد واکسن کرونا رسید

۱

اوایل کرونا رمان طاعون کاموراشک شک می خواندم. می رفتم به سال ۱۹۴۷ و برمی گشتم. بعدش دیگر افتادم به لاطانات- خوانی. مرض افتتاح، خواندنِ های مفتضح ترمی طلبید. همه چیزمان باید به همه چیزمان بیاید. آن روزها به این فکر می کردم که آیا کرونا هم آلبر کاموی خودش را خواهد داشت؟ یا کاموهای بالفطره پای توفیت های یکی یک قرون، جان می سپارند و از دست می روند؟ نشمرده ام اما گمان می کنم چیزی حدود سی طاعون بزرگ در طول تاریخ بشری چیزی بیش از صد میلیون نفر را کشته است. هر کدام از اینها یک نفر بودند و هر نفری برای خود کهکشانی است. انسان چرا حقارت خود را باور نمی کند؟ از پشت فیل های تان پایین بیاید و مورچگان را سوار شوید.

۲

آباجی می گوید زلزله بهتر است یا کرونا؟ جنگ بهتر است یا کرونا؟ جوابی نمی دهم. خودش با خودش چنین واگویی می کند که باز اگر جنگ بود می رفتیم جایی سنگر می گرفتیم. حالا کجاسنگر بگیرم وقتی از نفسم به من نزدیک تر است؟ آغوش ها از هم می گریزند و بشر به غارتنهایی خود پناه برده است.

۳

بگذارید ببینم پار سال این موقع کجا بودم؟ آهان، داشتم در نهایت چموشی و خوشباشی، مسیر هر روزه ام از پارک وی تا هفت تیر را می آمدم. هر روز خدا هم با آدم های توی تاکسی ها و شوفر خان ها سراسر راه را در نق زدنی بی مکت و بی سکوت می گذراندم. غرغروهایی که شب ها در بهترین رستوران ها همبرگر دابل سق می زدیم و آخر هفته ها در شمال گاوپازی می کردیم. برای خودمان راحت ماشین و آپارتمان می خریدیم و پول پوشک بچه مان چیزی در حد آدامس و سقز بود. نق زن ترین مردم جهان حالا آرزو می کنند این کرونا ی کثافت از دنیا شان بگیرد تا یک نفس راحتی بکشند و به پار سال این موقع ها برگردند. در همین ۱۰ ماه چنان ریخته ایم به هم که حتی بوسیدن مادر هم قذغن شده است. و دنیایی که بوسه مادر نداشته باشد از لعنت سگ شل هم کریه تر است.

۴

بعد از طاعون، از فراطبی خوابی رمان دکامرون نوشته جووانی بوکاجیورا می خواندم. می رفتم به روزگار طاعونی سال ۱۳۴۸ میلادی در فلورانس. شهری که نصف جمعیت نود هزاری اش را از دست داده بود. با آن ۱۰ پرسوناژ رمان دکامرون تصمیم می گرفتیم شهر طاعون زده را رها کنیم و به خانه های بیلاقی اطراف پناه ببریم. آنجا به مدت ۱۰ روز برای هم داستان هایی نقل می کردیم و بهشت خیالی خود را در سایه تخیل و ادبیات می ساختیم. امروز اما واقعیت کرونا، برهنه تر و بُرنده تر از نفس تخیل و ادبیات است و استیصالی که با خود آورده تمام موجودیت انسان بی پناه معاصر را در برمی گیرد. یک بیماری اساطیری که طبقات نمی شناسد، مذهب نمی شناسد، شغل نمی شناسد، رنگ

۶

پوست نمی شناسد، کوفت هم نمی شناسد. این نزدیکی ها خانه بیلاقی نمی شناسید که داستان نویسان و شهنامه خوانان را ببریم آنجا و لش بیفتیم؟ آباجی اوایل به ضرس قاطع می گفت که کرونا را دولت ها راه انداخته اند که کنترل جمعیت جهان را به دست بگیرند. کمی بعد تر به چینی ها فحش داد و هر چه خفاش در جهان است. اندکی پس از آن که ناامید تر شد به دوربری ها سفارش می کرد که ای انسان های گرگ صفت توبه کنید و به معصومیت سابق برگردید شاید خداوند عالمین دلش به رحم بیاید. چند ماه بعد تر به این گمانه افتاد که دیدید حقارت علم طب را؟ دیدید دانشمندان به حقیری خود ایمان آوردند؟ این اواخر دیگر می نشست و با خود حرف می زد: انسان در بن بست کامل گیر کرده است. آخرین بار او را در حالی دیدم که داشت خطاب به خودش موعظه می کرد که دیگر اگر از این دام جستید تمام نفرت ها و آرها و تعصبات خود را به یک سونپد و برهنه وارد عصر دیگری و جهان دیگری شوید. آنگاه سعی کنید پرگاه از چشم همسایگان خود در آورید شاید خدای غفور به شما رحمت آورد. آخرین نظر آکادمیکش این طوری است که وقتی خبری درباره کرونا می شنود فقط شیشکی می بندد. این سیر تسلسل از نظریه پردازی تاشیشکی دقیقاً ۹ ماه و ۹ روز زمان برد. به اندازه یک زاییدن و فارغ شدن. خسته نباشد.

۷

من هم مثل آباجی ۵ مرحله اندوه الیزابت کوپلر را از سر گذرانده ام: انکار، خشم، چانه زنی، افسردگی و پذیرش. البته سه مرحله ششم و آخرش هم شیشکی است که الیزابت یادش رفته است. دوران پساشیشکی شاید بزودی آغاز شود و ترسید.

۸

یک بار پای صحبت های پیرمردی نشستم که مثل خودم پارانویا داشت. فقط سه عبارت از او یادم مانده است: «آیا این یک ویروس سکولار است؟/

۹

نه علم نه تعویذ / فرز انگان نیز خود را باخته اند.» من حرفی برای گفتن در مقابل او نداشتم و عین قاطر در گل مانده بودم. فقط باید می رفتم مبال. البته نه توالت عمومی که هی در بزنند. کتمان نمی کنم که با وجود همه نفرت، گاهی خوش خوشانم هم می شود از مدل زینگی بازی های کرونا. همسایه این طرف مان مش رحیم آقا آنقدر قرنطینه را رعایت می کرد که شش ماه شش ماه بیرون نمی آمد از خانه. فقط شب ها عین بن جانسون با قدم های تند تند زباله را می گذاشت پشت در خانه و در را می بست و برمی گشت محلول الکل می پاچید به دستش. یعنی حتی زباله ها را تا سطل زباله هم نمی برد. می گذاشت پشت در و می دوید داخل. یک قرنطینه کامل مدل مارشالی که حتی نوه های جان و جگرش را هم نمی گذاشت وارد شوند به خانه. در عوض همساده آن طرفی مان آقا عبد العلی یکجوری بی خیال است که صبح تا شب مشغول یللی تللی ست و دائم توی بزن و

۱۰

برقص و گشت و گذار و جوج و تفریحات بلدر چینی. اما هنوز جانی در بدن دارد. راستش انگار خود کرونا هم از آدم های ترس حساب می برد و مردمان ترسو را زود خفگیر می کند. این را نگفتم که از فردا بزنید به گاراج. روانشناسی کرونایی یکی اش هم همین است که باید بماناد برای آیندگان.

۱۱

ویروس زامبی، ویروس بی مکان، ویروس پرنده، غیر از مرگ و میرش، یک بدی دیگرش هم این است که پارانویا می آورد. نیهیلیسمی وحشتناک با خود می آورد. شبه داروهای می آورد که آدم برای مصرفش به گور باباش می خندد. آیا انسان تنه است؟ شاید اگر دکارت کرونا را تجربه کرده بود می گفت انسان امروز شدت تنه است اما به روی خودش نمی آورد به سگ جانی اش ایمان بیاورید. خواهش می کنم برای مبارزه با کرونا دست از نظربازی و ظلم و شاهداری بردارید و تا حد ممکن مواظب پرستوها و لک ها باشید که از خاک شما قهر نکنند. همچنین از وزرایتان بخواهید خیانت نکنند. این چیزها را از ساله ضیا الم محمود اثر میرزا محمود قاجار صاحب در آوردم که با قاطعیتی قطعی نوشته است: «مخفی نمائاد که در سال طاعون و ویا از آثاری که مجرب دانسته اند در بودن آن مرض، یکی نبودن لک لک و نیامدن پرستو و ابابیل و کثرت نامشروعی و قلت انصاف و آزردن مردان خدا و خرمی اطبا و وقوع اختلاف ناگهانی و بی جهت در مذاهب و ملل و رحلت مشایخ و هجرت معارف و قباحات قوم و زیادت نظربازی و شاهداری و شکافتن قبور مسلمین به جهت ذخایر و دفاین و قضاوت ناحق و قساوت مطلق و خیانت وزرا و امرا و خشونت مردم ایام و عقوبت عرفا، این وقایع طاعون و ویا در آفاق و عراق افتاد.»

۱۲

طنز سیاه در حوزه بیماراران کرونایی اینکه بعد از صحبت بابایی از رفقای پزشکم فهمیدم که چند وقت پیش در شهر مادری ام یک بابایی بعد از آنکه در مرخصخانه فهمیده کرونا گرفته از ترس خودش را از پنجره بیمارستان انداخته پایین و تمام. من دسترسی به قبرش نداشتم و گرنه می پرسیدم ازش که آخر مرد حسابی کرونا یعنی از خود مرگ هم دهشتناک تر است؟ گرتی مارا؟

۱۳

به این سبیل های داگلاسی ام قسم، به این قند قسم، به این چراغ قسم، به این باگت فرانسوی قسم، من دیگر از نوشتن درباره کرونا خسته شده ام. حاضرم درباره خشکی روده ها، درباره لبو، درباره مهوش و اصغر قاتل و... اما جان هر کس که از ش متنفرد به من نگوید از کرونا بنویس. حتی پزشکان و یوگی ها هم دیگر چیزی برای گفتن ندارند. یکی مشتلق داد که واکسنش رسید تا من ببایم در همین صفحه شلنگ انداز برقصم. آن وقت دیگر اولین کار من این است که بدوم تاکسی های پارک وی به هفت تیر را سوار بشوم و بگویم بگو ببینم داداش چه خبر؟ غرغره های تازه اگر داری در خدمت کامل، کامل، ها. عین یک سرسپرده، شوفر جان. عین یک شتر مست به درو دیفال خواهیم زد خودم را. به جدول، به سیم آخر، به پرستو و ابابیل. ■